

اشاره: اگرچه شهید بزرگی بود و مسؤولیت‌های زیادی در زیست کوتاهش در جمهوری اسلامی داشت اما کمتر به وی رجوعی دقیق صورت می‌گرفت و عمدتاً تنها به‌عنوان یک نوستالژی به او نگاه می‌شد، نوستالژی‌ای در هاله مناجات‌های عارفانه‌اش که عقل و دل را رودررو می‌قرار می‌داد و همواره این عقل بود که باید کنار می‌رفت؛ چرا که «مصطفی» می‌گفت «دل فقط مأمن خدای بزرگ شد و عشق یعنی پدیده آن، هدف حیات گردید. دل، تنها تردبانی است که آدمی را به آسمان‌ها می‌رساند و تنها وسیله‌ای است که خدا را درمی‌یابد. ستاره افتخاری است که بر فرق خلقت می‌درخشد. خورشید تابانی است که ظلمت‌کده جهان را روشن می‌کند و آدمی را به خدا می‌رساند. دل، روح و عصاره حیات است که بدون آن زندگی مفهوم ندارد. عشق، غایت آرزوی انسان است. بقیه زندگی فقط محملی برای تجلی عشق است.» مصطفی را هیچ کس درست و دقیق نتواند که چگونه یک عارف می‌تواند مجاهد باشد؛ چگونه روح لطیف شاعرانه در سخت‌ترین مدل از جنگ یعنی «جنگ چریکی و نامنظم» متبحر می‌شود؟ چگونه می‌توان آمل و آرزوهای بزرگ را در ناسا فراموش کرد و به مصر و لبنان آمد و به جای لوله‌های آزمایشگاهی، کالاشنکف به دست گرفت؟ اینهاست که چمران را از بسیاری دیگر متمایز می‌کند اما کمتر کسی از این وجه به او نگریسته است، نگاهی که به موجب آن رهبری می‌گویند «خروجی دانشگاه‌های جمهوری اسلامی به نحو قاعده باید چمران‌ها باشند نه به استثنا» فیلم سینمایی «چ» شاید رجوعی دوباره به مصطفی چمران بود که مردم با ویژگی‌های و شخصیتش دوباره آشنا شوند و شاید بعضی به دنبال شناخت وی عمیق‌تر برونند، شهیدی که سال ۱۳۱۱ خورشیدی در خیابان پانزده خرداد تهران، بازار آهنگرها، محله سرپولک به دنیا آمده بود و از ابتدا در جنوب تهران درد مردم مستضعف را کشیده بود، زندگی چمران زندگی پرفراز و نشیبی است که می‌توان آن را به‌عنوان یک مرد در حال شدن یا یک «نقلابی به تمام معنا» نامید. این نهضت آزادی‌بازرگان تا نهضت انقلابی خمینی!

■ **چمران از ابتدا تا آمریکا**

مصطفی چمران تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه انتصاریه، نزدیک پامنار، گذراند و دوران متوسطه را در دارالفنون و البرز طی کرد. او از ۱۵ سالگی در جلسات تفسیر قرآن آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت و در درس فلسفه و منطق شهید مطهری و نیز در جلسات دیگر شرکت داشت. در مبارزات سیاسی دوران مصدق، از دوره چهاردهم مجلس شورای ملی تا ملی شدن صنعت نفت شرکت فعال داشت. سال ۱۳۳۲ با رتبه ۱۵ در رشته الکترومکانیک دانشگاه فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود و از استاد سختگیر خود مهدی بازرگان نمره ۲۲ را در درس ترمودینامیک دریافت کرد. در درس‌های آن روز رایانه آنالوگ، جزو مهم‌ترین و سخت‌ترین درس‌ها بود که چمران از آن هم نمره ۲۰ گرفت و در میان دانشجویان، پیش‌رو بود. مصطفی پس از تابستان سخت ۲۳ وارد دانشگاه شده بود و هنوز التهايات کودتای ۲۸ مرداد و پس‌لرزه‌های آن در دانشگاه ادامه داشت، برای همین چمران در همان سال اول دانشگاه فضای سیاسی زرجاور کشور را درک کرد. او جذب انجمن اسلامی شده بود و روزهای ناراحت‌کننده آذر ۲۳ را هیچ وقت از یاد نبرد. روزهایی که هر روز دانشگاه در اعتراض به اخبار ورود «کمیسیون» به کشور با تجمعات و تحصنات دانشجویی همراه بود. مصطفی از ۱۶ آذر ۲۳ اینگونه روایت می‌کند:

«عده‌ای از سربازان، دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدانان نگریزد. اکثر دانشجویان به ناچار با سه گان‌دارند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته‌ی می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت: «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه» هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله با ریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند بویژه که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت‌های جنوبی ۳ پله وجود داشت و هنگام عقب‌نشینی عده زیادی از دانشجویان روی این پله‌ها افتاده و نتوانستند خود را نجات دهند.

اجساد خون‌آلود شهیدان و آن همه ناله‌های پرشورشان نتنها در دل سنگ این‌ جنلادان اثری نکرد بلکه با مسرت و پیروزی به دستگیری باقیمانده دانشجویان پرداختند. هر که را یافتند گرفتند و آنگاه آنها را با قنداق تفنگ زند با دست‌های بالا به صف و روانه زندان کردند و خیر پیروزی خود را برای زیرد زمان بردند تا انعام و پاداش خود را دریافت دارند. در این واقعه مستخدمان و کارگران دانشکده فنی بی‌اندازه به دانشجویان کمک کردند.

بدین ترتیب ۳ نفر از دوستان مسا بزرگ‌نیا،

قندچی و شریعت رضوی شهید و ۲۷ نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی



چ مثل چمران؛ از بازرگان تا خمینی

چریکِ عارف

- میکائیل‌دبانی
-

دیگر، عده‌ای از اعضای جبهه ملی و دانشجویان هم در خارج از ساختمان تجمع کرده و پلاکاردها و بیانیه‌هایی به زبان انگلیسی در اعتراض به شاه و هیأت حاکمه ایران بین توربست‌ها و مردم توزیع می‌کنند. خیر تحصن ایرانیان در محل سازمان ملل خبرنگاران را به آنجا می‌کشاند. مأموران که از خروج متحصنان ناامید می‌شوند گارد مخصوص را آورده و دست و پای آنها را گرفته، کشان‌کشان از سازمان ملل بیرون می‌برند و خبرنگاران خارجی و تلویزیون‌های سراسری آمریکا از این صحنه فیلم‌برداری می‌کنند. پس از این ماجرا چهره چمران شناخته شده‌تر هم می‌شود.

چمران اما خیلی زود روند انقلابی شدن را شروع کرد و یک رجعتی‌را از مسلمان غیرانقلابی همچون بازرگان به یک انقلابی خمینی‌دوست پیمود؛ اگرچه ارتباطش همچنان با نهضت آزادی و مهندس بازرگان برقرار بود اما آن جنس معطل و راضی به سلطنت را نداشت، جنسی که بعدها بازرگان درباره دولت موقت از آن تعبیر فولکسس کرد و گفت: «کابینه دولت موقت همچون فولکس واگنی است که بر خلاف امام که بولدووزی پرقدردت است، توانایی انجام کارهای سریع و انقلابی را ندارد و نباید چنین تقاضایی از آن داشت». بل این ویژگی‌ها برای چمران دیگر فعالیت‌های مبارزاتی در آمریکا جاوبگو نبود. چمران که در آمریکا در واقع مسؤول هماهنگ‌کننده گروه‌های حامی ملت فلسطین بود، سال ۱۹۶۷ به خاورمیانه می‌آید، درست زمانی که جنگ اعراب و اسرائیل و شکست سنگین مسلمانان، به دلیل ایجاد فضای منفی گسترده به وجود آمده است. چمران تصمیم می‌گیرد در تحولات جهان اسلام و مبارزه در برابر دشمنان مستقیماً شرکت کند، لذا چمران در کنار ناسا و همه آمل و آرزوهایی که هر کس در ذهن دارد اما او در عمل داشت و راه می‌کند. پس از تظاهرات خرداد سال ۴۲ رهسپار مصر شد و به تأسیس اولین پایگاه آموزش جنگ‌های مسلحانه پرداخت. او به مدت ۲ سال، در زمان «جمال عبدالناصر» رئیس‌جمهور مصر، سخت‌ترین دوره‌های چریکی و پارتیزانی را آموخت و به‌عنوان بهترین شاگرد این دوره شناخته شد. در مصر با مشاهده جریان ناسیونالیسم عربی به جمال عبدالناصر اعتراض کرد. «عادل عون» معروف به «یوباسر» از مبارزان قدیمی لبنانی که از دوستان چمران در مصر و هم‌رمزش در لبنان بوده است، می‌گوید: «چمران می‌گفت برای این از آمریکا به مصر آمده که نبی‌خودانگشت در پیشرفت صنایع نظامی آمریکا شرکت کند».

■ **لبنان، جنبش امل و پیوند با امام موسی صدر**
سال ۱۳۵۰ «سیدموسی صدر» رهبر شیعیان لبنان، در سفری به تهران ضمن ملاقات با مهدی بازرگان و گزارش خدمات در لبنان، از تشکیل یک مدرسه در شهر صور خبر می‌دهد و از وی معرفی یک مهندس مجرب جهت اداره مدرسه را خواستار می‌شود. مهندس بازرگان، چمران را معرفی می‌کند. پس از تماس امام موسی صدر با چمران، این امر مورد قبول او قرار گرفته و وی دوباره همه چیز را رها کرده و به سوی لبنان رهسپار می‌شود. چمران در لبنان، در کنار امام موسی صدر، به فعالیت‌های فرهنگی و چریکی می‌پردازد و مدیریت مدرسه صنعتی جبل‌عامل را برعهده می‌گیرد. همسراو به همراه ۳ پسر و یک دخترشان نیز به لبنان آمدند اما به دلیل نبود مدرسه برقی آنان، خانواده چمران نتوانست در لبنان زندگی کنند و چمران در راه مبارزه مجبور شد از هندسر که فرزندانش جدا شود تا خانواده فقرا زندگی کند. تأسیس پایگاه چریکی مستقل برای تعلیم مبارزان ایرانی در لبنان، از دیگر اهداف چمران بوده است. چمران در لبنان به امام موسی



از رسانه‌ها که ارتش و پاسداران را به پایه فراخوانده بود، شورشیان با به فرار گذاشتند. از حوادثی که در پایه اتفاق افتاد، سقوط هواپیمای فانوم و اصابت ملبیکوپتر ۲۱۴ حامل قربانیان و مجروحان به کوه بود که چمران از آن با تلخی فراوان و یک حادثه «دیوانه‌کننده» یاد می‌کند. اختلاف‌های چمران با بازرگان در حوادث کردستان عمیق‌تر می‌شود. بازرگان چمران را فرستاده بود که مذاکره و سازش کند اما چمران این را قبول نداشت که با متجاوز باید به سازش رسید. مهندس سیداحمد کلاویانی، مسؤول دفتر و همراه همیشگی چمران می‌گوید: چمران اصلاً برای مذاکره نرفته بود. از جانب دکتر چمران حرف تمام شده بود و می‌گفت اینجا جدایی‌طلب هستند و ضدانقلاب. مشخص بود که می‌خواهند انقلاب تازه به‌وجود آمده را سرنگون کنند. اصلا دکتر چمران با چریک‌هایی که برای جنگ تربیت کرده بود رفت کردستان تا بجنگد. می‌گفت باید کردستان را از دست اینها نجات داد. اینها عوامل خارجی هستندند و می‌خواهند براندازی کنند و چون با حکومت مرکزی درگیری مسلحانه پیدا کرده‌اند باید سر جایشان نشاندند شوند. باید جلوی اهدافشان که ضدیت با انقلاب و جدایی کردستان است گرفته شود. اختلاف دکتر چمران با مهندس بازرگان و حرکتی که در قالب هیات حسن نیت داشت، این بود که می‌گفت ما وقتی می‌توانیم حسن نیت داشته باشیم و مذاکره کنیم که این مذاکره در قالب ایران و جمهوری اسلامی تعریف شود. وقتی طرف‌های ما موضع‌شان مقابله با اصل انقلاب است و حرف‌های‌مان را هم زده‌ایم و فایده نداشته و بعد جدایی کردستان را مطرح می‌کنند، ما چه بحثی با اینها داریم؟ باید موضع‌شان داخلی شود تا مذاکره کنیم. وقتی موضع‌شان خارجی است، دشمن ما هستند و مذاکره، نشانه ضعف است. در حالی که بازرگان می‌گفت باید مذاکره کنیم. صلح کنیم؛ جنگ نکنیم. مذاکره یعنی همین: بده، بستان. هیات مذاکره‌کننده رفته بود که بگوید چه چیزی بدهد و چه چیزی بگیرد تا بالاخره جنگ و درگیری خاتمه پیدا کند که متأسفانه تجربه تلخ و شکست‌خورده‌ای بود. عده‌ای رفتند شهر به شهر دنبال جدایی‌طلبان گشتند تا با آنها مذاکره کنند. آقای دکتر چمران با این قضیه مخالفت می‌کرد و می‌گفت در شأن جمهوری اسلامی ایران نیست که یک‌سری از مقامات را بفرستند شهر به شهر در کردستان بگردند که با آنها مذاکره کنند. آنها باید به مرکز بیایند. حتی چندین بار پیام مهندس بازرگان را به آقای دکتر چمران رساندم که می‌گفت «از کردستان برگرد».

به من‌هم می‌گفتند که مهندس بازرگان گفته به دکتر بگویند برگردد و من پیام را به دکتر منتقل کردم اما برنمی‌گشت». این اختلاف بازرگان و چمران بر سر انقلابیگری حتی هنگام تفسیل و تکفین آیت‌الله طالقانی هم علنی شد. دکتر چمران با لباس نظامی پلنگی و چهره‌ای سیاه شده و لاغر از کردستان در کنار بازرگان کت و شلوار شروع به بوحیوچه پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، چمران در نظر داشت ۵۰۰ رزمنده از سازمان «امل» را تجویز کرده و خود را و به وسط‌مرکز نبرد در ایران برساند. دولت سوریه نیز دادن امکانات و هواپیما برای انتقال رزمندگان را تقبل کرده بود تا در هر جا که سازمان امل می‌خواهد رزمندگانش را بپایه کند. اما نبرد در تهران ۲۴ ساعت بیشتر طول نکشید و طرح به مرحله اجرا درنیامد. با پیروزی انقلاب ۵۷، در سی‌ام بهمن همین سال چمران همراه با یک گروه ۹۲ نفره از لبنان به ایران آمد و با آنکه قصد ماندن در ایران را نداشت، به توصیه امام خمینی (ره) در وطنش ماندگار شد. چمران در اوایل پیروزی انقلاب، به تربیت اولین گروه از پاسداران انقلاب اسلامی در سعداباد پرداخت.

چمران به دلیل نزدیکی مشترک با امام و بازرگان و با دستور امام، عضو کابینه دولت موقت شد و آنجا هم وزیر دفاع بود و هم به‌همراه آیت‌الله خامنای ۲ نماینده امام در شورایعالی دفاع ملی بودند که امور نظامی را در ایران بر عهده داشت. چمران در ناآرامی‌های کردستان برای مقابله با جدایی‌طلبانی که نمی‌توانند جلوی توان انقلابی آن منطقه رفت. گردنه قلعه‌حصار، نین راه ارومیه و سسر، به دست شورشیان افتاده بود و نیروهای ژاندارمری و داوطلب محلی پس از دادن تلفات زیاد عقب‌نشینی کرده بودند؛ وی در اولین حرکت نظامی خود به همراه فلاحی، فرمانده نیروی زمینی ارتش، در حالی که کالاشنکف به دست گرفته بود و پیشاپیش نیروهای نظامی حرکت می‌کرد، راه را برای عبور تانک‌ها باز می‌نمود. در ناآرامی‌های میروان از طرف دولت موقت به مأموریت رفت و مدت ۱۰ روز در آنجا ماند و پس از برگزاری جلسات متعدد برای بازگشت امنیت به منطقه و حاکمیت دولت مرکزی با بزرگان شهر به توافق رسید. در درگیری‌های کردستان، گروهی از زنده‌ترین تکاوران ارتش او را همراهی می‌کردند. آنها از تاکتیک ویژه‌ای اسود می‌جستند و به جای آنکه با پیش‌قراولان دشمن مواجه شوند، با هلیکوپتر در قلب پایگاه‌های دشمن فرود می‌آمدند و آنها را تار و مار می‌کردند. اوج شهرت چمران در واقعه خونین پایه بود که همراه با تیمسار ولی‌الله فلاحی در زیر باران گلوله، خضود را به محاصره افکند. شهر پایه به دست شورشیان افتاده بود و تنها خانه پاسداران و پاسگاه ژاندارمری مقاومت می‌کردند. در این حادثه، با پخش پیام امام خمینی



رقص مرگ!

متن زیر، آخرین نوشته دکتر چمران است که چند دقیقه قبل از شهادت آن را نگاشته است.

ای حیات! با تو وداع می‌کنم، با همه مظاهر و جبروتت. ای پاهای من! می‌دانم که فداکارید، و به فرمان من مشتاقانه به سوی شهادت صاعقهوار به حرکت درمی‌آیی؛ اما من آرزویی بزرگ‌تر دارم. به قدرت آهنینم محکم باشید. این پیکر کوچک؛ ولی سنگین از آرزوها و نقشه‌ها و امیدها و مسؤولیت‌ها را به سرعت مطلوب به هر نقطه دلخواه برسانید. در این لحظات آخر عمر، آبروی مرا حفظ کنید. شما سال‌های دراز به من خدمت‌ها کرده‌اید. از شما آرزو می‌کنم که این آخرین لحظه را به بهترین وجه ادا کنید. ای دست‌های من! قوی و دقیق باشید. ای چشمان من! تیزبین باشید. ای قلب من! این لحظات آخرین را تحمل کن. به شما قول می‌دهم که پس از چند لحظه همه شما در استراحتی عمیق و آبدی، آرامش خود را برای همیشه بیابید. من چند لحظه بعد به شما آرامش می‌دهم؛ آرامشی آبدی، چه این لحظات حساس وداع با زندگی و عالم، لحظات لقای پروردگار و لحظات رقص من در برابر مرگ باید زیبا باشد.

■ **در راه تو**

من مسؤولیت تام دارم که در مقابل شداید و بلايا بایستم، تمام ناراحتی‌ها را تحمل کنم؛ رنج‌ها را بپذیرم، چون شمع بسوزم و راه را برای دیگران روشن کنم. ای خدا! من باید از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا که دشمنان، مرا از این راه لعنه زنند. باید به آن سنگدلانی که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می‌فروشند ثابت کنم که خاک پای من هم نخواهند شد. باید همه آن تیرمدلان مغرور و متکبر را به زانو درآورم، آنگاه خود خاضع‌ترین و افتاده‌ترین فرد روی زمین باشم.

ای خدای بزرگا! اینجا که از تو می‌خواهم چیزهایی است که فقط می‌خواهم در راه تو به کار اندازم و تو خوب می‌دانی که استعداد آن را داشته‌ام.

تو ای خدای من! می‌دانی که جز راه تو و کمال و جمال تو آرزویی ندارم، آنچه می‌خواهم آن چیزی است که تو دستور داده‌ای و می‌دانی که عزت و ذلت به دست توست و می‌دانم که بی‌تو هیچم و خالصانه از تو تقاضای کمک و دستگیری دارم.

■ **حتی یک لحظه**

ای مادرا! هنگامی که فرودگاه تهران را ترک می‌گفتم و تو حاضر شدی و هنگام خداحافظی گفتی: «ای مصطفی! من تو را بزرگ کردم، با جان و شیره خود تو را پرورش دادم و اکنون که می‌روی از تو هیچ نمی‌خواهم و هیچ انتظاری از تو ندارم. فقط یک وصیت می‌کنم و آن این که خدای بزرگ را فراموش نکنی.» ای مادرا! بعد از ۲۲ سال به میهن عزیز خود بازمی‌گردم و به تو اطمینان می‌دهم که در این مدت دراز حتی یک لحظه خدا را فراموش نکردم. عشق او آن قدر با تار و بود وجود آمیخته بود که یک لحظه حیات من بدون حضور او میسر نبود.

■ **به امام موسی صدر**

وصیت می‌کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می‌دارم. به معشوقم، به امام موسی صدر. کسی که او را مطهر علی می‌دانم، او را وارث حسین می‌خوانم، کسی که… از اینکه به لبنان آمدم و ۵ و ۶ سال با مشکلاتی سخت دست به گریبان بودام متأسف نیستم. از اینکه آمریکا را ترک گفتهم، از اینکه دنیای لذت و راحتی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم فراموش کردم، از اینکه از همه زیبایی‌ها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشتمام متأسفنیستم…

تو ای محبوب من! دنیایی جدید به من گشوددی که خدای بزرگ مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند. تو من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرت‌های بی‌نظیر انسانی خود را به ظهور برسانم…

اما من، منی که وصیت می‌کنم، منی که تو را دوست می‌دارم. آدم ساده‌ای نیستم. من خدای عشق و پرستش‌م، من نماینده حق، مظهر فداکاری و گذشت، تواضع، فعالیت و مبارزاهم. آتشفشان درون من کفایت که هر دنیایی را بسوزاند، آتش عشق من به حدی است که قادر است هر دل سنگی را آب کند، فداکاری من به اندازه‌ای است که کمتر کسی در زندگی به آن درجه رسیده است… کسی که وصیت می‌کند آدم ساده‌ای نیست، بزرگ‌ترین مقامات علمی را گذرانده، سردی و گرمی روزگار را چشیده، از زبانت‌ترین و شدیدترین عشق‌ها برخوردار شده، از درخت لذات زندگی، میوه‌ها چیده، از هر چه زیبا و دوست‌داشتنی است برخوردار شده و در لوح کسمال و دل‌رایی، همه چیز را رها کرده و به خاطر هدفی مقدس، زندگی دردآلود و شکربار و شهادت را قبول کرده است.

آری ای محبوب من! یک چنین کسی با تو وصیت می‌کند…